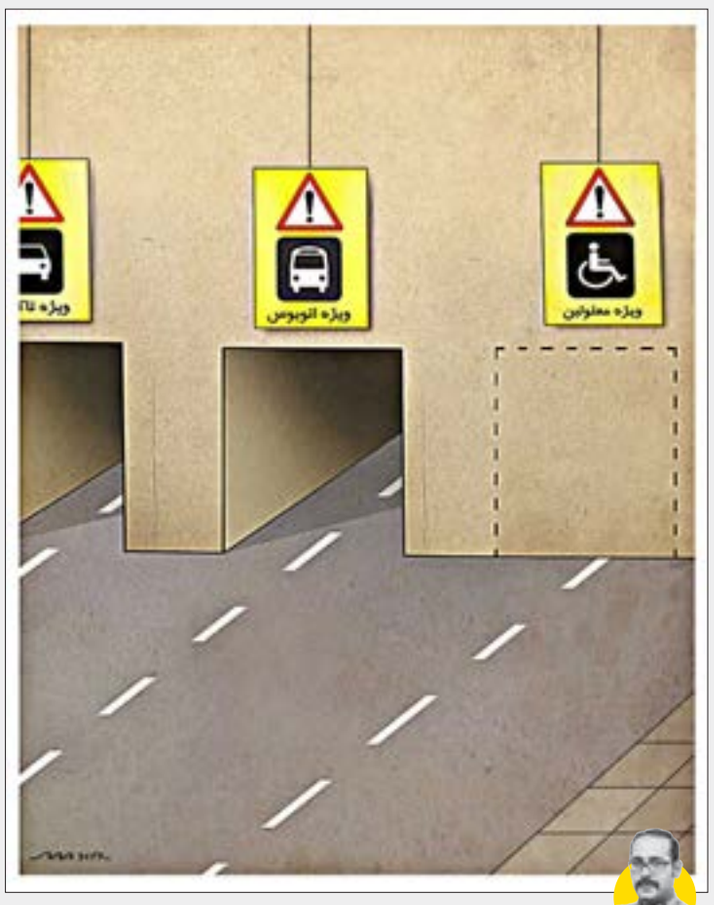
شهرآرا
SHAHRARANEWS.IR
۲شنبه
سال شانزدهم
۷ آبان ۱۴۰۳
۲۴ ربیع الثانی ۱۴۴۶
شماره ۴۳۴۵
Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir
سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید
میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای
روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی، ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸ ۱-۵
نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی: ۰۵۱ -۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



دمای هوای مشهد
رطوبت هوا ۸۷٪ ↓ ۳° ↑ ۱۱°
صبح ۷ | ظهر ۹
عصر ۱۰ | شب ۸

اوقات شرعی مشهد
اذان ظهر ۱۱:۱۵:۱۶ | نیمه شب شرعی ۲۲:۳۲:۴۳
غروب آفتاب ۱۶:۳۹:۲۲ | اذان صبح فردا ۰۴:۲۶:۵۴
اذان مغرب ۱۶:۵۸:۱۱ | طلوع آفتاب فردا ۰۵:۵۲:۰۹

کارتون شهر



مجید ادیبی

بدون شرح...

اول شخص

رسوای دو عالم شدم از قطره اشکی

یادی از مرحوم حبیب ا... بی گناه، شاعر و پژوهشگر فقید خراسانی، به بهانه سالروز درگذشت او



آزاده چشمه سنگی
نویسنده

یکم، دردی‌کش زمانم

داش آقا اهل تبریز بود. اوایل توی کافه طبسی، حوالی پایین خیابان شاگردی می‌کرد. کافه داری اصول خودش را داشت. زمانی‌که زیروبم کار را بلد شد، پدرش کافه ای روبه روی باغ نادری باز کرد و داش آقا برای خودش صاحب کافه شد؛ جایی‌که مسیر زندگی حبیب ا... بی‌گناه را عوض کرد. کافه داش آقا، یک کافه معمولی نبود. عصرها به جای قلیان و استکان های چای قندپهلو، دفترهای شعر یکی یکی روی میزها باز می شد. یک نفر هم به پا می ایستاد پشت درکه اگر خبری از مأمورها شد، اشاره‌کند. کافه داش آقا، پاتوق ادبیاتی های مشهد بود. از هر دری شعر می خواندند؛ عاشقانه و سیاسی و عارفانه. حبیب ا... هم سودای شاعری داشت اما نوجوان بود و مغلوب شرم نوجوانی. چیزهایی پنهانکی می نوشت ولی نفسش به شماره می افتاد وقت خواندن. سبیل به سبیل، همه آدم های حسابی ادبیات شهر می نشستند. دور، دور غزل های کلاسیک بود. پایبندی به اصول شعرکلاسیک، خط قرمز تمام حضار بود. حبیب ا... اما بنده سرایش های بی قیدوبند بود. گاهی دلش می خواست از اسلوب عبورکند. مشتاق خلق ترکیب های تازه بود. پیشوندها و پسوندها را به سلیقه خودش وصله می زد به واژه ها و از همین لذت خلق،کیفور بود. اما حرمت پیشکسوت های کافه داش آقا، او را به سکوتی خودخواسته وامی داشت. آن روزهای اول، اشعار شاعران شهیر را قرائت می‌کرد. اما جلوترکه رفت، کم‌کم به اصرار حضار، شعرهای خودش را زد زیر بغل و آورد گذاشت روی میز. اولین بار، استاد کمال (احمدکمال پور) پی جویش شد. پیدا بود کسی‌که این چنین مسلط شعرخوانی می‌کند، حتما چیزهایی هم سروده است. دست آخر سینه اش را صاف کرد، جرعه‌ای از چای گرم داش آقا سرکشید، دفترش را بازکرد و دست‌گذاشت روی شعری‌که پیش تر از نظر استاد کمال گذشته بود و قابل بود: «دردی‌کش زمانم، ساقی بهانه‌کمتر/ با دُرد می توان کرد دَرد زمانه‌کمتر//ای ناصحان مشفق بر من فسون نخوانید/ بیدار روزگارم، دیگر فسانه کمتر// آخر به باد دادی، خاکستر وجودم/ای آتش محبت، باری زبانه‌کمتر» صدای تشویق حضار توی سرش زنگ می خورد. دست هایش هنوز می لرزید. نگاهش اما برق تازه‌ای داشت. حبیب ا... شیفته این جمع شاعرانه بود؛ جایی‌که در آن خودش بود؛ شاعرپیشه و غزل آشنا.

دوم، می‌گریزم ز آشنایی ها

دانشگاه که تمام شد، باید می رفت دنبال یک کار درست وحسابی. شنیده بود تهران، فرصت های استخدامی بهتری دارد. چمدانش را به نیت یک شغل آبرومند بسته بود اما گذر آدم های شاعرپیشه، هرجا باشند، به محافل ادبی می افتد. حبیب ا... حالا جویبار سرگشته‌ای بودکه حتی در پایتخت هم سراغ دریای ادب را می‌گرفت. تهران، کافه داش آقا نداشت. درعوض گرداگرد میز محافل ادبی اش، جا برای او زیاد بود. پناه خوبی برای غربت عصرهای دلگیر تهران بود. اما هرچه بیشتر می‌گذشت، سینه اش در جمع انجمن ها تنگ تر می شد. حال و احوال گعده های شاعرانه نسبتی با روحیات او نداشت. حبیب ا.... در سبک وسیاق خودش، شاعر پیشگامی بود. پویا می سرود و گاهی هوس می‌کرد مضامینش را در ظرف های تازه ای بریزد. فضای نقد و بررسی محافل آن روزها، ذوق خلاقانه اش را کور می‌کرد. قلمش به بند بایدها کشیده می شد و غزل، بیش از آنکه مفرح ذات شود، اسباب دلمردگی می شد. خودش آرام آرام از جمع ها کنارکشید. چایش را در خلوت خانه اش سر می‌کشید و کمی بعد به خودش آمد و دیدکه دارد جای سرودن، درمیان آثار قدما، قدم می زند. از حلقه تنگ نقدهای دست وپاگیر، به دایره بی نهایت پژوهشگری افتاده بود. این یکی باب دلش بود. می‌گشت و می خواند و یادداشت می‌کرد. دست آخر شهرت‌گزیده های او از آثار دیگر شاعران، شناخته شده تر از غزل های خودش شد. اولی اش، «گزیده غزلیات اسیر شهرستانی» بود. همه چیز از یک بیت اثرگذار آغاز شد؛ رفته بود ایستگاه راه آهن مشهد به استقبال ارفع کرمانشاهی. مابین صدای سوت قطار و چرخ چمدان ها، خوانش یک بیت ناآشنا، جرقه کاوشگری های حبیب ا... بود:

«بس که می ترسم از جدایی ها/ می‌گریزم ز آشنایی ها». آن قدر گشت و گشت تا شاعرش را پیداکرد. یک کپی از دیوانش توی هند بود. گرفت و بعد از مقایسه با چند چاپ دیگر، گزیده مقبولی از غزلیاتش را که کمترکسی تا آن روز خوانده بود، چاپ کرد. استقبال شد. ازگام تازه ای‌که برداشته بود، جان دوباره ای گرفت و رفت سراغ رباعیات.

سوم، در هیچ دلی ره ز محبت نگشودیم

با مرگ مادرش در اواخر دهه ۶۰، غول سیاه افسردگی نشست روی شانه هایش. تازه داشت کتاب جدیدش را سامان می داد. مقدمه اش را هم نوشته بود، اما جان دوندگی کردن نداشت. به قول خودش: «نعش این کتاب مانده بود روی دستش». یک بغل رباعی ناب از قرن چهارم تا دوران مشروطه کزکرده بود لابه لای دفترهایش و کسی نبود سروسامانشان دهد. چه خون دلی خورده بود برای انتخاب رباعیات خیام، عطار و سنایی هم بود. مضامین، گسترده بود و ابیات درخشان، پرشمار، آخرش شد: «چهارگانی (هزار سال رباعیات)» یک دفتر شعر هم به عنوان «دفتر اول» چاپ کرد. مجموعه اشعار خودش بود؛ اثری فخیم و جسورانه‌که به دل خیلی ها نشست. هفتم آبان سال ۱۳۹۹ بودکه خبر خاموشی حبیب ا... بی‌گناه رسید. کوچ حبیب ا... جوری غم داشت انگار همین حالا، کرکره های کافه داش آقا را برای همیشه پایین کشیده باشند. انگار کتری چای کافه اش برای همیشه خاموش شده باشد. انگار یک سینی استکان، پخش زمین شده باشد. سکوت در دل اهالی ادبیات، سوز می زد و حبیب ا... فارغ از گعده های شاعرانه، به سمت مادرش پر می‌کشید؛ دلتنگ بود و بیش از همیشه شاعر، جوری‌که اگر گوش تیز می‌کردی، صدای دلنشینش در هوای غزل به‌گوش می رسیدکه زیر لب می خواند: «در هیچ دلی ره ز محبت نگشودیم
تنها اثر ناله ما، بی اثری هاست
افسوس‌که ما را به نگاهی ننوازد
از عشق همان بهره ما خون جگری هاست».

استادی که حق پدری داشت

حامد بهداد، ستاره تئاتر و سینمای کشورمان، یکی از شاگردان مرحوم بی‌گناه است‌که هماره بخش درخور توجهی از موفقیت هایش را مدیون بی‌گناه فقید می داند. بهدادکه تاکنون چندین بار در صفحه مجازی اش در اینستاگرام، به مرحوم بی‌گناه ابراز لطف و علاقه‌کرده است، در چندین گفت وگو با رسانه ها، از حبیب ا... بی‌گناه یادکرده است. او درگفت وگو با روزنامه همشهری گفته است:

«به توصیه رضا مقصودی معلم نیشابورم رفتم رشته ادبی و یک دوره غرق شدم در شعر و ادبیات کلاسیک و مدرن و درسم خیلی بهتر شد. انگار گم گشته، پیدا شده بود. تا زمانی‌که خوردم به پست مهم ترین آدم زندگی ام؛ دبیر ادبیات دبیرستان، استاد حبیب ا... بی‌گناه‌که بعد از پدر، بیشترین حق را گردن من دارد.



پدر معنوی من اوست. غریزه من، او را شناسایی کرد و او آهسته به من روی خوش نشان داد و من غافل از اینکه او پیر راه حق است و دست من را هم‌گرفت. یکی از پنجره های حکمت و معرفت را روی من بازکرد، اما این پنجره حکمت و معرفت هیچ چیزی بیشتر از واقعیت روزمره محض که درش هستیم، نبود. چیز عجیبی نبود؛ از فرط سادگی به معجزه تبدیل می شود، از فرط عادی بودن و مردمی بودن.»

بهداد همچنین پس از انتشار آلبوم سمبل که تهیه‌کنندگی آن را برعهده داشت، درباره انگیزه همکاری اش با خواننده خراسانی این آلبوم در مصاحبه ای گفته است: «به دلیل توصیه استادم «حبیب ا... بی‌گناه» که حق پدری و استادی به گردن من دارد و از شعرا و ادیبان شهر ماست و احمدرضا عبیدی (ججو)، خواننده آلبوم، را تأیید کرد، این همکاری شکل گرفت.»

احمدرضا عبیدی نیز درباره ماجرای شاگرد و استادی اش با مرحوم بی‌گناه به شهرآرا گفته است: «به واسطه یک اتفاق به خانه استاد بی‌گناه راه پیدا کردم و از آن زمان، مسیر فکری ام بسیار تغییر کرد. درواقع مراوده با ایشان به من نشان دادکه می شود اهل هنر و ادبیات و نظرات روشن بود و جنبه های معرفتی و اخلاقی را هم حفظ کرد؛ موضوعی که پیش از آن در ارتباطات شخصی ام با افراد دیگر ندیده بودم. همچنین آشنایی با استاد بی‌گناه باعث شدکه من بسیار عمیق تر درگیر اخلاق و معرفت شوم و حال وهوای روحی و ذهنی ام تغییرکند.»

چکامه

اکسیر عشق سیرت انسانی آورد

زلفت به روی چهره، پریشانی آورد این کج مدار، بی سروسامانی آورد
این جلوه زار حسن قد خوش خرام تو مرغ خموش را به غزل خوانی آورد
ازگریه ساختند دل نازک مرا با یک نگاه روی به ویرانی آورد
هرگز مباد ره به‌کمندت نسیم را کاین هرزه‌گرد، گرد پریشانی آورد
نه عافیت پذیرم و نه عاقبت نیوش بیزارم از هر آنچه‌گران جانی آورد
در راه عقل گام زدن، شرط عشق نیست راهی است پرفسون که پشیمانی آورد
تا کی در این خیال که خط گشایشی زان سوی غیب، پیک سلیمانی آورد
بی عشق از قبیله آدم نبود و نیست اکسیر عشق سیرت انسانی آورد

حبیب ا... بی‌گناه

استوری گرام

حکایت اسکندر و آب حیات و مشک سوراخ



امید مهدی نژاد
شاعر و نویسنده

اسکندر مقدونی پس از آنکه بخش اعظم دنیای زمان خودش را تصرف کرد، تصمیم گرفت آب حیات را به دست بیاورد و عمر جاودانی پیدا کند، پس با سپاهیانش به سمت ظلمات که گفته می شد آب حیات در آنجا مخفی شده است، حرکت کرد و پس از هفده روز به دهانه غار ظلمات رسید. ازآنجاکه غار ظلمات بسیار تاریک بود، اسب ها ترسیدند که وارد غار شوند و اسکندر هرچه کرد، نتوانست آن ها را به درون غار راهی کند.

در این هنگام پدر اسکندر - که اسکندر او را در صندوقی گذاشته و با خود آورده بود - سرش را از صندوق بیرون آورد و گفت: «ای پسر! هزار بار گفتم هرگاه زیردستان فرمان ها را نپذیرفتند، با استفاده از بسته های سیاستی حمایتی ترغیبی آن ها را به اجرای دستورها ترغیب کن!». وی افزود: «مادیان ها را جلو بیندازا! سایر اسب ها در پی آن ها می روند». اسکندر گفت: «خود مادیان ها را چگونه راهی کنم؟».

پدر مدتی اندیشید و چون به نتیجه ای نرسید، سرش را به داخل صندوق برد و بار دیگر خوابید. اسکندر، سپاهیان را بر در غار گذاشت و خود و غلامش پیاده به داخل غار رفتند و پس از جست وجوی بسیار بالاخره در ته غار آب حیات را پیدا کردند و مشکی را که همراه داشتند، از آن پر کردند. وقتی به بیرون غار رسیدند، متوجه شدند در اثر اختلاف زمان در غار ظلمات و جهان بیرون، یک ساعتی که آن ها در غار بوده اند، صد سال طول کشیده است و همراهان وی جملگی مرده و اسکلت شده اند.

اسکندر مشک را به درختی آویزان کرد و به غلام خود دستور داد مراقب باشد تا او ساعتی استراحت کند. وقتی اسکندر به خواب رفت، غلام نیز خوابید. ساعتی بعد غلام بیدار شد و دید آب حیات از داخل سوراخ ریزی که در مشک بوده، بیرون ریخته و تنها چند قطره از آن در ته مشک باقی مانده است. غلام چند قطره باقی مانده را خورد و بار دیگر خوابید.

اسکندر وقتی بیدار شد، مشاهده کرد که مشک سوراخ شده و آب از دست رفته است. وی بسیار عصبانی شد و شمشیر از نیام برکشید و سر از تن غلام جدا کرد. اما ازآنجاکه غلام آب حیات خورده بود، بدون سر به زندگی خود ادامه داد و تا امروز نیز ادامه داده است. اسکندر نیز چون از تاریکی می ترسید، نتوانست دوباره به درون غار برود و به آب حیات دست نیافت و در وقت مقرر، جان به جان آفرین تسلیم کرد و دنیا را از دست خود خلاص ساخت.

عکس روز

ضاحیه، در خاک و خون



لبنان فقط عزادار شهدا و در اندوه مصدومانش نیست؛ لبنان داغدار است برای خرابه های ضاحیه اش و مردمانش که آواره اند و در حسرت لحظه ای آرامش.
در پی حملات وحشیانه رژیم غاصب صهیونیستی به لبنان، ضاحیه جنوبی پس از بمباران های پیاپی، به شدت تخریب و بیش از ۳هزار و ۶۰۰ ساختمان در این منطقه، سکونت ناپذیر شده است.

منبع: ایرنا